

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقریرات درس خارج اصول

حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرسی طباطبائی نردوی دست برکات

دوره‌ی دوم - سال یازدهم - سال تحصیلی ۹۳-۹۴

جلسه ۷۵ - شنبه ۱۵/۱/۹۴

بررسی برخی تفصیلات در استصحاب

با پایان یافتن بررسی ادله‌ای که بر حجیت استصحاب اقامه شده است، نوبت به بررسی برخی تفصیلات در استصحاب رسیده است. در واقع این بحث، بررسی مقدار دلالت ادله‌ی استصحاب است به این صورت که آیا استصحاب کلاً حجت است؛ چه شک در مقتضی باشد چه شک در رافع باشد، چه شک در موضوع باشد یا شک در حکم باشد، چه حکم عقلی باشد چه شرعی باشد و یا چه حکم عدمی باشد یا وجودی باشد و؟ مرحوم آخوند تعرض نسبت به اقوال را بعد از ذکر صحیح‌هی اولی انجام داده است^۱ و لکن به نظر ما مناسب آن بود که ابتدا همه‌ی ادله ذکر شود و سپس به بررسی تفصیلات در مسأله پرداخته شود؛ چنان‌که شیخ^۲ نیز در رسائل این‌گونه عمل کرده است.

جریان استصحاب در شک در رافع نه شک در مقتضی

جناب محقق حلّی^۳ اولین بار این تفصیلات را ذکر کرده است علی ما ذکره الشیخ فی الرسائل^۴. گرچه

۱. کفایة الأصول (ط - آل البيت)، ص ۳۹۰:

... و بالجمله لا یکاد یشک فی ظهور القضية فی عموم اليقين والشک خصوصاً بعد ملاحظه تطبیقها فی الأخبار علی غیر الوضوء أيضاً. ثم لا یخفی حسن إسناد النقض و هو ضد الإبرام إلى اليقين و لو كان متعلقاً بما لیس فیہ اقتضاء للبقاء و الاستمرار ...

۲. فرائد الاصول (ط - انتشارات اسلامی)، ج ۲، ص ۵۶۰:

[الأقوال فی الاستصحاب] ... التاسع التفصیل بین کون المستصحب مما ثبت بدليله أو من الخارج استمراره فشک فی الغایة الرافعة و بین غیره فیعتبر فی الأول دون الثاني كما هو ظاهر المعارج.

... والأقوی هو القول التاسع و هو الذی اختاره المحقق (فإن المحکی عنه فی المعارج أنه قال إذا ثبت حکم فی وقت ثم جاء وقت آخر و لم

استفاده‌ی این معنا از عبارت منقول از محقق در معارج^۱، مورد تأمل است؛ زیرا احتمال دارد که ایشان خواسته است به اطلاق تمسک کند نه استصحاب، هرچند اسم آن را استصحاب گذاشته است.

مرحوم شیخ هم این تفصیل را به جدّ پذیرفته است^۲ و مرحوم نائینی^۳ و برخی دیگر نیز از آن متابعت نموده‌اند. این تفصیل از تفصیل مهم است که اعظامی آن را پذیرفته‌اند.

مقصود از شکّ در رافع و مقتضی، آن است که وقتی مکلف شکّ در بقاء حکم یا موضوع ذی حکمی می‌کند، گاهی به گونه‌ای است که لولا المانع و الرافع، لو خلّی و طبعه این حکم یا موضوع ذی حکم، استمرار و بقاء دارد و تنها در صورتی که مزاحم پیدا کند استمرار آن از بین می‌رود و گاهی حکم یا موضوع ذی حکم بطبعه این استمرار را ندارد حتی اگر مانع نباشد. در صورت دوم گفته می‌شود شکّ در اصل مقتضی بقاء است و در صورت اوّل، شک در رافع مقتضی می‌باشد.

شیخ رحمته الله و موافقین با او معتقدند استصحاب تنها در صورت اوّل (شکّ در رافع) جاری است و در صورت دوم (شکّ در مقتضی) جریان ندارد. برای روشن تر شدن بحث، ابتدا مثالی تکوینی ذکر می‌کنیم؛

يقم دليل على انتفاء ذلك الحكم هل يحكم ببقائه على ما كان أم يفتقر الحكم به في الوقت الثاني إلى دلالة كما يفتقر نفيه إلى الدلالة. (حكي عن المفيد رحمه الله أنه يحكم ببقائه ما لم تقم دلالة على نفيه) و هو المختار (و قال المرتضى قدس سره لا يحكم).

۱. معارج الأصول (ط - جدید)، ص ۲۸۶:

المسألة الثانية: إذا ثبت حكم في وقت، ثم جاء وقت آخر و لم يقم دليل على انتفاء ذلك الحكم، هل يحكم ببقائه على ما كان؟ أم يفتقر الحكم به في الوقت الثاني إلى دلالة، كما يفتقر نفيه إلى الدلالة؟ حكي عن المفيد: أنه يحكم ببقائه ما لم تقم دلالة على نفيه. و هو المختار. ... (ص ۲۸۹) و الذي نختاره نحن: أن ينظر في الدليل المقتضى لذلك الحكم، فإن كان يقتضيه مطلقا، وجب القضاء باستمرار الحكم، كعقد النكاح مثلا، فإنه يوجب حلّ الوطاء مطلقا، فإذا وقع الخلاف في الألفاظ التي يقع بها الطلاق، كقوله: (أنت خلية، و برية)، فإنّ المستدلّ على أنّ الطلاق لا يقع بها لو قال: (حلّ الوطاء ثابت قبل النطق بهذه، فيجب أن يكون ثابتا بعدها)، لكان استدلالا صحيحا، لأنّ المقتضى للتحليل - و هو العقد - اقتضاه مطلقا، و لا يعلم أنّ الألفاظ المذكورة رافعة لذلك الاقتضاء، فيكون الحكم ثابتا، عملا بالمقتضى. لا يقال: المقتضى هو العقد، و لم يثبت أنّه باق، فلم يثبت الحكم.

لأنّ نقول: وقوع العقد اقتضى حلّ الوطاء لا مقيدا بوقت، فلزم دوام الحلّ، نظرا إلى وقوع المقتضى لا إلى دوامه، فيجب أن يثبت الحلّ حتى يثبت الرافع. فإن كان الخصم يعني بالاستصحاب ما أشرنا إليه، فليس ذلك عملا بغير دليل. و إن كان يعني به أمرا وراء ذلك، فنحن مضربون عنه.

۲. فرائد الاصول (ط - انتشارات اسلامي)، ج ۲، ص ۶۳۷:

و أنت إذا أحطت خبرا بما ذكرنا في أدلة الأقوال علمت أن الأقوى منها القول التاسع و بعده القول المشهور و الله العالم بحقائق الأمور.

۳. فوائده الاصول، ج ۴، ص ۳۷۲:

فالأولى: الإعراض عنها و عطف عنان الكلام إلى بيان وجه المختار: من حجّية الاستصحاب في جميع الأقسام إلّا في الشكّ في المقتضى و ما يلحق به من الشكّ في الغاية.

گاهی یقین وجود دارد که روغن چراغ برای روشن ماندن چراغ به اندازه‌ی کافی موجود است و شک وجود دارد که آیا مثلاً بادی وزیده است و چراغ را خاموش کرده است یا خیر؟ در این صورت علم به وجود مقتضی وجود دارد و شک در رافع است. ولی گاهی اساساً شک وجود دارد که آیا این چراغ به اندازه‌ی روغن داشته است که تا الآن روشن بماند، در واقع نمی‌دانیم لو خلی و طبعه استمرار روشنایی دارد یا خیر، این صورت را شک در مقتضی می‌نامند.

در احکام شرعی نیز گاهی کسی شک می‌کند آیا مثلاً طلاق نسبت به زن جاری شده است یا خیر که لولا الطلاق، مقتضی بقاء نکاح موجود است چون نکاح دائم است، در اینجا استصحاب علقه‌ی زوجیت جاری است؛ زیرا تنها شک در رافع وجود دارد. ولی گاهی زنی را به عقد آورده‌اند ولی معلوم نیست این عقد موقت، ۵ ماهه بوده است یا ۵ ساله، لذا بعد از ۵ ماه در بقاء زوجیت شک دارد و این شک ناشی از اقتضاء است؛ یعنی شک دارد آیا اساساً زوجیتی که بوده است اقتضاء ۵ سال را داشته است یا خیر.

یا مثلاً کسی وضو دارد و شک می‌کند آیا ناقض وضویی از او صادر شده است یا نه، استصحاب وضو در این صورت که شک در رافع است جاری می‌شود، ولی اگر شک کند مثلاً وضوی جبیره برای بعد از سلامت هم باقی است یا نه، شک در مقتضی است و مثال‌هایی از این قبیل
بنابراین تفصیل مذکور می‌تواند دارای اثرات زیادی باشد.

شیخ و تابعین او رحمتهما الله معتقدند که از أدله بیش از حجیت استصحاب در شک در رافع استفاده نمی‌شود. عمدتاً آنچه که مستمسک شیخ رحمتهما الله و برخی دیگر است دو بیان است: ۱. ماده‌ی نقض و مخصّصیت فعل نقض نسبت به متعلق عام خود، ۲. هیأت لاتنقض، که در هر دو بیان به نوعی از خصوصیت ماده‌ی نقض استفاده می‌شود.

استدلال شیخ رحمتهما الله به ماده‌ی نقض متجلی در «نقض»

محصل این استدلال^۱ آن است که: نقض یعنی رفع هیأت اتصالیه. خانه‌ای که خراب می‌کنند منقوض

۱. فرائد الاصول (ط - انتشارات اسلامی)، ج ۲، ص ۵۷۴:

أن حقيقة النقض هو رفع الهيئة الاتصالية كما في نقض الحبل والأقرب إليه على تقدير مجازيته هو رفع الأمر الثابت و قد يطلق على مطلق رفع اليد عن الشيء و لو لعدم المقتضى له بعد أن كان أخذاً به فالمراد من النقض عدم الاستمرار عليه و البناء على عدمه بعد وجوده. إذا عرفت هذا فنقول إن الأمر يدور بين أن يراد بالنقض مطلق ترك العمل و ترتيب الأثر و هو المعنى الثالث و يبقى المنقوض عاماً لكل يقين و بين أن يراد من النقض ظاهره و هو المعنى الثاني فيختص متعلقه بما من شأنه الاستمرار المختص بالموارد التي يوجد فيها هذا المعنى. و لا يخفى رجحان هذا على الأول لأن الفعل الخاص يصير مخصصاً لمتعلقه العام كما في قول القائل لا تضرب أحداً فإن الضرب قرينة على

می‌شود نه معدوم؛ زیرا هیأت اتصالیه‌ی آن در هم می‌ریزد یا ریسمانی که تاییده شده است و باز می‌شود نقض شده است، «كَأَلَّتِي نَقَضْتُ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَاثًا»؛ «آنچه که بافته است دوباره باز می‌کند». بنابراین نقض یعنی رفع هیأت اتصالیه، امام علیه السلام که فرمودند «لاتنقض اليقين ابداً بالشك» در حقیقت فرموده‌اند: لا ترفع الهيئة الاتصالية ابداً.

در اینجا به این مشکل برخورد می‌کنیم که یقین، هیأت اتصالیه‌ای ندارد و مانند خانه و ریسمان و ... نیست، بلکه صفتی نفسانی است که عقلاً و عرفاً بسیط است و نمی‌تواند منقوض گردد، هرچند معدوم می‌شود. امر یقین دائر بین وجود و عدم است و یقین در هم ریخته یا علم منقوض وجود ندارد. لذا می‌فهمیم که مراد از یقین، خود یقین نیست بلکه مراد، متیقن است و چون شدت اتصال بین یقین و متیقن وجود دارد مقصود امام علیه السلام عدم جواز نقض متیقن است.

گرچه مراد از متیقن نیز می‌تواند دو گونه باشد؛ یا بالمعنی الاعم است یعنی هر متیقنی، ولو آنکه بالذات اقتضاء بقاء نداشته باشد، مانند شک در بقاء روشنایی چراغ که ناشی از ناکافی بودن روغن چراغ باشد، و یا متیقن بالمعنی الاخص است؛ یعنی آنچه که ذاتاً اقتضاء دوام و استمرار دارد.

اما نمی‌شود متیقن بالمعنی الاول مراد باشد؛ زیرا متیقن بالمعنی الاول، خودش منقوض و در هم ریخته است و در ذاتش دوام و استمراری نیست، لهذا نمی‌توان گفت آن را نقض نکن؛ زیرا خودش در هم ریخته و منقوض است و هیأت اتصالیه‌ای ندارد تا گفته شود آن هیأت را در هم نریز، پس مراد از متیقن در اینجا مطلق متیقن نیست (حتی متیقنی که استعداد بقاء ندارد) لامحاله مراد از متیقن، متیقن خاص است؛ یعنی آنچه که استعداد بقاء و دوام و استمرار دارد و این به معنای آن است که از «لاتنقض اليقين بالشك» حجیت

اختصاص العام بالأحياء و لا يكون عمومه للأموات قرينة على إرادة مطلق الضرب عليه كسائر الجمادات. ثم لا يتوهم الاحتياج حينئذ إلى تصرف في اليقين بإرادة المتيقن منه لأن التصرف لازم على كل حال فإن النقض الاختياري القابل لورود النهي عليه لا يتعلق بنفس اليقين على كل تقدير بل المراد نقض ما كان على يقين منه و هو الطهارة السابقة أو أحكام اليقين. و المراد بأحكام اليقين ليس أحكام نفس وصف اليقين إذ لو فرضنا حكماً شرعياً محمولاً على نفس صفة اليقين ارتفع بالشك قطعاً كمن نذر فعلاً في مدة اليقين بحياة زيد.

بل المراد أحكام المتيقن المثبتة له من جهة اليقين و هذه الأحكام كنفس المتيقن أيضاً لها استمرار شأنی لا يرتفع إلا بالرافع فإن جواز الدخول في الصلاة بالطهارة أمر مستقر إلى أن يحدث ناقضها. و كيف كان فالمراد إما نقض المتيقن و المراد بالنقض رفع اليد عن مقتضاه و إما نقض أحكام اليقين أي الثابتة للمتيقن من جهة اليقين به و المراد حينئذ رفع اليد عنها.

۱. النحل / ۹۲: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَاثًا...»

استصحاب در شک در رافع استفاده می‌شود نه شک در مقتضی.

نباید تعجب کرد که ما متعلق فعلی را محدود کنیم با اینکه بالذات محدودیتی ندارد. به تعبیر دیگر یقین و شک اطلاق دارد و هم شامل شک در مقتضی و هم شک در رافع می‌شود، ولی استبعادی ندارد که متعلق یقین را علی‌رغم اطلاق، محدود نماییم؛ زیرا این به اعتبار فعل خاص است و فعل خاص می‌تواند مخصص متعلق عام خود باشد. با دقت در یک مثال عرفی می‌توان فهمید چگونه فعل خاص می‌تواند مخصص متعلق عام خود شود:

اگر گفته شود «لاتضرب احداً» احد عام است و شامل مرده و زنده می‌شود، ولی به قرینه‌ی «ضرب» که مراد «ضرب مؤلم» است، معلوم می‌شود مقصود از «احد» در مثال، احدی از زندگان است؛ زیرا در حقیقت معنای جمله این است که «لاتولم بالضرب احداً» و فرض آن است که غیر زنده متألم از ضرب نمی‌شود، پس مقصود از «احد» فردی از احياء است.

در ما نحن فیه نیز به قرینه‌ی «نقض» می‌گوییم مراد، شکی است که مربوط به رافع باشد.

بیان دوم شیخ^۱ در اختصاص حجیت استصحاب به شک در رافع

در روایت مبارکه نقض یقین به شک مورد نهی قرار گرفته است و می‌دانیم تکالیف از جمله نواهی باید به امر اختیاری تعلق گیرد و اگر چیزی اختیاری نباشد متعلق تکلیف قرار نمی‌گیرد و یقین در ما نحن فیه این چنین است؛ زیرا یقین تابع مبادی خود است و اگر مبادی آن موجود باشد، یقین وجود دارد ولو آنکه مکلف نخواهد و اگر مبادی یقین نباشد یقین نیز موجود نیست هرچند مکلف اراده کرده باشد. لهذا خود یقین نمی‌تواند منهی^۲ عنه از حیث نقض باشد، بلکه باید چیز مناسب دیگری در نظر گرفت و آن امر مناسب می‌تواند متیقن باشد و نیز می‌تواند آثار متیقن باشد از جهت ثبوت آنها به یقین.

البته آثار یقین بما هو یقین، معلوم است مورد نهی نیست؛ زیرا در روایات نمی‌خواهند بفرمایند آثار

۱. فرائد الاصول (ط - انتشارات اسلامی)، ج ۲، ص ۶۲۰:

و الأولى الاستدلال له بما استظهرناه من الروایات السابقة بعد نقلها من أن النقض رفع الأمر المستمر في نفسه و قطع الشيء المتصل كذلك فلا بد أن يكون متعلقه ما يكون له استمرار و اتصال.

و ليس ذلك نفس اليقين لانتفاضه بغير اختيار المكلف فلا يقع في حيز التحريم و لا أحكام اليقين من حيث هو وصف من الأوصاف لارتفاعها بارتفاعه قطعاً بل المراد به بدلالة الانتضاء الأحكام الثابتة للمتيقن بواسطة اليقين لأن نقض اليقين بعد ارتفاعه لا يعقل له معنى سوى هذا و حينئذ لا بد أن يكون أحكام المتيقن بنفسه مما يكون مستمرا لو لا الناقض هذا و لكن لا بد من التأمل في أن هذا المعنى جار في المستصحب العدمي أم لا و لا يبعد تحققه فتأمل.

یقین بما هو یقین را مورد نقض قرار ندهید، - زیرا آثار یقین بما هو یقین، قطعاً با رفتن یقین از بین می‌رود - پس باید مراد همان متیقن باشد؛ یعنی لاتنقض المتیقن یا آثار متیقن که به واسطه‌ی یقین ثابت می‌شود.

اکنون که معلوم شد مراد از یقین، متیقن یا آثار متیقن است، یا مراد مطلق متیقن یا آثار متیقن است ولو آنکه در ذاتش استمرار و بقاء نباشد یا مراد، متیقن یا آثار متیقنی است که استعداد بقاء و استمرار دارد. روشن است که اگر چیزی در ذاتش استعداد بقاء و استمرار نباشد، چون خود به خود منقوض است نهی از نقض آن لغو می‌باشد، پس باید نهی به چیزی تعلق بگیرد که خود به خود بقاء دارد و شارع و مولا بفرماید این بقاء و استمرار ذاتی را نقض نکنید.

بنابراین از ناحیه‌ی نهی استفاده می‌شود که آنچه مورد نهی است از حیث نقض، یقینی است که نسبت به اصل مقتضی دغدغه‌ای نباشد و تنها شک در رافع باشد.

مقرر: سید حامد طاهری

ویرایش و استخراج منابع: محمد عبدالهی